

بخش بیست و نهم انتظار

شترها علاقه‌ای به حرکت نداشتند. مسلماً می‌دانستند راهی را که در پیش دارند به کویر ختم شده و در طول چند روز فشار زیادی به آنها وارد خواهد شد اما به آرامی پشت سر ساربان در مسیر مستقیم پیش می‌رفتند. من به پشت شتر ماده‌ای نشسته بودم که بسیار خوب حرکت می‌کرد. احساس می‌کردم حتی در مسافت طولانی خسته نخواهم شد. در سمت چپ، مسیل پهنی وجود داشت که کاروان یزد در کنار آن اطراق کرده بود. آنها هم برای حرکت دو دل بودند. با دیدن ما سؤال کردند که آیا مطمئن بودیم هوا خوب خواهد شد و بلد پاسخ داد "ما در حاشیه کویر منتظر خواهیم شد".

تپه‌های ۲ طرف مسیر رفته‌رفته کوتاه‌تر شده و بالاخره با بیابان هم سطح شدند. در کنار مسیر بوته‌های اندکی روئیده بود اما پس از مدتی بیابان بدون پوشش گیاهی شد. مسیر به سمت کویر شیب ملایمی داشت. محدوده‌های گردی در وسط بیابان حالت کویری داشته و به روی آنها لایه نازکی از نمک متبلور شده بود. در دور دست شرق کوه‌های اطراف کوه گز و کوه عروسان، منطقه‌ای که ما پس از عبور از دریای کویر به آن خواهیم رسید، به زحمت دیده می‌شدند. بلد من پرچانه بود و با سخنان خود از طول سفر می‌کاست. او می‌گفت که سفر در نوار شرقی کویر خطرناکتر بود. اگر باران بیبارد در ساحل غربی باید ۲ تا ۳ روز منتظر خشک شدن کویر شویم اما این مدت در منطقه شرقی ۵ روز بود. در مورد آب مسیل‌ها می‌گفت که در کویر دریاچه‌های جدیدی ایجاد نمی‌شد. آب ابراه‌ها و باران در زمین فرو رفته و سطح آن را خیس و مرطوب می‌کرد. به این دلیل حرکت در کویر خطرناک بود. در این مسیل‌ها ایوان‌مانده‌هایی از رسوبات رودها ایجاد شده بود.

پس از ۲ ساعت حرکت از کنار حوض دهنه گذشتیم. سپس به مسیلی به نام رودخانه حوض دهنه رسیدیم که در سمت چپ آن تپه‌هایی به بلندی ۲۰ متر دیده می‌شد. در سطح آنها شیارهایی وجود داشت. آفتاب با تابش موقتی خود تپه‌ها را در زمینه خاکی و آسمان ابری بلندتر نشان می‌داد. در کنار مسیل بوته‌های بیشتری روئیده بود. پس از مدتی در نقطه‌ای به نام کتل به نیمه راه رسیدیم. ۲ فرسنگ را در ۳ ساعت طی کرده بودیم. آنگاه مسیر تپه‌ماهور شد و در میان آنها کلافی از ابراه‌ها و مسیل‌ها وجود داشت. هرچه به سمت شمال می‌رفتیم از ارتفاع تپه‌ها کاسته می‌شد تا اینکه با محیط هم سطح شدند. در سمت شرق و در شمال شرق جندق، نوار زرد و سرخی دیده می‌شد که یک کمر بند

شنی بود. در بیابان اطراف این محل بوته‌های فراوانی روئیده بود و ۲ هزار نفر شتر خور، جندق و انارک در آن مشغول چرا بودند. صاحبان آنها برای هر شتر یک تا ۲ قران به اهالی جندق پرداخت می‌کردند. چاه‌های منطقه عبارت از شور چاه، چاه دراز و چاه اوزاهن بود که در اطراف این کمر بند قرار داشتند. چاه‌های دیگر حاشیه کویر عبارت از چاه سنجد، گرووان، چشمه گزی، گزو، سوور، خرمائو، چاه قنبر، چاه ابراهیم صحرا، چاه پنو، عروسان و خورگز بودند. آب چاه سوور، چاه پنو و خورگز، شور و آب باقی چاه‌ها شیرین بود. همه جا صاف و یکدست بود. زمین، شن نرم و ریزی داشت و گاهی قسمت‌های از آن گچی بود. پس از ۴ ساعت حرکت ۳ فرسنگ را طی کردیم. با این حساب ما ۴۰ ساعت برای طی ۳۰ فرسنگ کویر احتیاج داشتیم. شتر من در طول ۸ سالی که در خدمت کاروان بود ۳۰ بار کویر را طی کرده بود. در این منطقه شترها از ۲ سالگی وارد خدمت کاروان می‌شدند و به این دلیل رشد نکرده و کوچک می‌ماندند. شترهای کاروان من پیش از ۳ و حتی ۴ سالگی کار را آغاز نکرده بودند. صدای خاصی از شترها شنیده می‌شد که صدای نشخوار کردن آنها بود.

با نزدیک شدن به کویر، محیط مرده به نظر می‌رسید. هنگام غروب ابرهای بنفش تیره‌ای بالای سر ما قرار گرفت. هوا رو به تاریکی رفته و شب نزدیک می‌شد. کویر پیش روی ما قرار داشت. بلد طناب شتر اول کاروان را به غلامحسین داد و خود مشغول جمع آوری بوته شد. من به روی آخرین شتر قطار نشسته بودم. همه جا مانند گورستان در سکوت فرو رفته بود. ماه سعی می‌کرد نور خود را از میان ابرها نفوذ دهد اما موفق نمی‌شد. بلد با یک بغل بوته به ما رسید. او در تاریکی به نقطه‌ای اشاره کرد و گفت "ان گنبد یک حوض آب است و شب را در آنجا اطراق کرده و روز بعد به حرکت ادامه می‌دهیم".

در کنار دیوار مخروبه‌ای اطراق کردیم. باد از سمت غرب می‌وزید. با توجه به کم بودن بارها برداشتن بار شترها به سرعت انجام شد. من پایه دوربین را روی زمین باز کرده و بورقه را به روی آن انداختم. مردان آتشی روشن کردند. من دفترچه خود را آماده کردم تا نکات روز را یادداشت کنم. به زودی چای آماده شد. آنگاه یکی از مرغ‌ها و ۳ تخم مرغ سرد را با نان خوردیم. حالا با کم شدن تعداد همراهان از آزادی خود لذت می‌بردم. دو همراه من در هوای آزاد نشسته و چپق می‌کشیدند. به‌جز ما موجود زنده دیگری وجود نداشت.

باد شمالی سختی وزیدن گرفت و گرد و خاک، اطراق را پوشاند. شدت باد چادر موقتی مرا انداخت ولی من به موقع پایه دوربین را گرفتم تا نیافتد. هوا موقتاً آرام شد اما دوباره باد شدیدی وزید و آتش اطراق را پراکنده کرد. بلد با چهره گرفته و صدای بلند گفت "باد کویری این است". قطرات درشت باران به چادر من می‌خورد. به شدت باد و باران اضافه شده و صدای زوزه آن به گوش می‌رسید. طوفانی در راه بود. مردان در کنار آتش نشسته و بالاپوش خود را به سر کشیدند. من بدون توجه به چکه‌های باران تا حد ممکن به درون چادر کوچک خود خزیدم. شرایط رفته‌رفته بدتر شد. من پس از ترک ترابوزان چنین بارانی ندیده بودم. همه جا گل شده بود. به نظر نمی‌رسید باران قطع شود. حالا ما در حاشیه کویر بودیم و مسلماً جرأت پیشروی نخواهیم داشت. مبارزه با عوامل طبیعت غیرممکن بود. هر لحظه عبور از کویر مشکل‌تر می‌شد. باران دیوار نامرئی به دور کویر

کشیده بود و شاید ما را مجبور به بازگشت می‌کرد.

ما قدرت تحمل این شرایط را برای مدت طولانی نداشتیم. در خرابه نزدیک اطراق اطاقی یافته و وسایل خود را به زیر سقف بردیم. آتش را هم به داخل اطاق منتقل کردیم. حالا هر ۳ نشسته، به شعله‌های آتش نگاه کرده و بدون احتیاج به کلمات در چهره هم می‌خواندیم که نقشه ما نقش بر آب شده بود. ناوانگ که خود به همراه ما آمده بود در خارج از اطاق پارس می‌کرد. از خیس شدن خود و اینکه نمی‌توانست آب باران را بخورد شاکمی بود. چون ایرانیان از وجود سگ در نزدیکی خود وحشت داشتند او اجازه ورود به اطاق را نداشت.

ساعت ۹ شد و دمای هوا به ۵ درجه رسید. باد فروکش کرده بود اما صدای شرشر باران به گوش می‌رسید. برای خواندن دستگاه‌ها از اطاق خارج شدم. زمین گلی بود و درون گل فرو می‌رفتم. مجدداً به داخل اطاق پر دود برگشتم. دود و زباله‌های اطاق بوی بدی می‌داد. سؤال کردم "کویر چند روز برای خشک شدن احتیاج دارد". بلد پاسخ داد "اگر تمام شب باران بیبارد ۳ تا ۴ روز زمان لازم است". پرسیدم "اگر فردا هم باران بیبارد چه؟" او گفت "۱۰ روز، ببینیم فردا چه می‌شود". اما ما ۱۰ روز در این سوراخ نمی‌ماندیم. در این مدت می‌توان ۲ بار از کویر عبور کرد. کاملاً مسلم بود که فردا حرکت آغاز نمی‌شد. بلد گفت "فردا را هر چه قدر می‌خواهی بخواب". آنها برای اتلاف وقت از خاطرات خود در کویر صحبت می‌کردند. چه تعداد کاروان‌هایی که در این کویر تلف نشده بود. غلامحسین چند سال پیش با کاروانی در وسط کویر حرکت می‌کرد. کاروان بر اثر بارش برف ۵ نفر از شترهایش را از دست داد. برف مسیر را گل و لیز کرده بود و آنها مجبور شدند وسط کویر اطراق کنند. چون باد شمالی شدیدی هم می‌وزید سرما شترها را بی‌حال کرده بود. پای یکی از همراهان وی خشک شد و او را برای باقی عمر چلاق کرد. بلد می‌گفت که حرکت در گل کویر مشکل‌ترین کار ممکن است. آدم تا زانو در گل فرو می‌رود. اگر بخواهی سریع حرکت کنی کفش خود را از دست می‌دهی و خستگی تو را از پا در می‌آورد. اگر آرام حرکت کنی به اندازه‌ای در گل فرو می‌روی که حرکت غیرممکن می‌گردد. او می‌گفت کویر مانند دریائیسست و دل به دریا زدن کار راحتی نیست.

او در مورد کاروان‌هایی که در جندق منتظر هوای بهتر بودند می‌گفت اگر فردا هم باران بیبارد آنها کالاهای خود را تا رسیدن بهار در روستا انبار کرده و با بار زغال به یزد مراجعت می‌نمودند. زغال این منطقه از چوب درختچه بادام‌تلخ دره‌های جندق تهیه می‌شود و بسیار مرغوب است. اگر کاروانی در وسط کویر با باران شدید مواجه شود بارها را از روی شترها برداشته، به خوبی بسته‌بندی کرده و برای چند ماه در وسط کویر رها می‌کنند زیرا بارها در گل فرو نمی‌روند اما اگر بار آنها گندم یا دانه‌های خوراکی باشد دانه‌ها رشد کرده و هنگام مراجعت آنها در فصل بهار کیسه‌ها سبز می‌شوند. کاروان پس از برداشتن بار شترها به سرعت به نزدیکترین ساحل کویر حرکت می‌کند. اگر شدت باران زیاد باشد کاروان در همان نقطه منتظر می‌شود اما گاهی اتفاق می‌افتد که پس از چند روز مجدداً باران آغاز می‌شود. آنها مدت زیادی در وسط کویر سرگردان می‌مانند و با به پایان رسیدن آب به سرعت از میان گل و لای به سمت نزدیکترین ساحل حرکت می‌کنند. در این شرایط

شترها در جای پای همدیگر که چاله پر آبی می‌شود پا نمی‌گذارند. هنوز مدت زیادی حرکت نکرده‌اند که تلفات آغاز می‌گردد. شترهائی را که قدرت حرکت ندارند یکی پس از دیگری در باتلاق رها می‌کنند. مردان با تلف شدن آخرین شتر دو تا دو تا دست همدیگر را می‌گیرند تا تعادل بهتری داشته باشند. آنها در همان ابتدا کفش‌های خود را از دست داده و به زودی حتی شلوار آنها هم از پا در می‌آید. آنها قدم به روی قطعه‌های بلور نمک می‌گذارند. اگرچه این تکه‌های نمک هم زیر آب قرار دارند اما قدرت تحمل بیشتری دارند. حرکت با پای‌برهنه از روی بلورهای نمک باعث زخم شدن پا و جاری شدن خون شده و حرکت را مشکل‌تر می‌کند. گذشته از آن خستگی و تشنگی، مسافر را از پا می‌اندازد. حرکت در هوای بارانی مشکلات دیگری هم دارد که آن پنهان شدن کوه‌های افق است. چون در کویر راهی وجود ندارد و اگر هم راهی باشد زیر آب قرار می‌گیرد مسافر سریعاً جهت حرکت را گم می‌کند. هر دو همراه من می‌گفتند مسافرینی که در کویر گیر می‌کنند به زودی روحیه خود را از دست داده و به گفته‌ای جن زده می‌شوند. اگر هوا خوب باشد و همه با هم باشند خطری آنها را تهدید نمی‌کند. تنها کار آنها همراهی با شترهاست که هرگز اختیار خود را از دست نمی‌دهند. گاهی هنگام توقف کوتاه در کویر یکی از مسافری خواب می‌ماند و پس از بیدار شدن متوجه می‌شود که کاروان حرکت کرده است. او سعی می‌کند هر چه سریع‌تر خود را به کاروان برساند اما این اشخاص همواره در خلاف جهت حرکت کاروان، حرکت می‌کنند زیرا موقعیت جغرافیائی خود را از دست می‌دهند. رد پای کاروان به روی لایه نمک باقی نمی‌ماند. او صدای زنگ‌کاروان را از دور می‌شنود اما احساس می‌کند از خلاف جهت می‌آید و به دنبال آن می‌رود. چون رفتار فته صدای زنگ ضعیف‌تر می‌شود فکر می‌کند به خاطر جهت وزش باد است و نه بعد مسافت. پس از خاموش شدن صدای زنگ کاروان و اینکه پی می‌برد بادی نمی‌وزد شخص متوجه می‌شود که در خلاف جهت حرکت کرده و مراجعت می‌کند. با بالا آمدن آفتاب او به اشتباه خود پی برده و در بعضی مواقع به کاروان می‌رسد. هر دو همراه من در یک چنین شرایطی قرار گرفته بودند. شبی غلامحسین که به خواب رفته بود، پس از بیدار شدن در خلاف جهت کاروان حرکت کرد. او به سرعت یک فرسنگ را طی کرد و سعی در پیدا کردن رد پا نمود اما به زودی به اشتباه خود پی‌برد. با چسباندن گوش خود به زمین صدای ضعیف زنگی را احساس کرد و متوجه شد که از خلاف جهت می‌آید. حالت دیوانگی به او دست داده و قدرت تصمیم‌گیری از او سلب شده بود. او نمی‌دانست به کدام جهت باید برود اما با بالا آمدن آفتاب و دیدن رد پای شترها او مسیر را یافته بود. این تجربیات با نوشته‌های مارکوپولو از کویر لپ‌نور همخوانی دارد. به نظر می‌رسد که او کویر لپ‌نور را با کویر نمک اشتباه گرفته باشد!

مسیر حرکت ما از میان کویر هر لحظه زیر آب بیشتری می‌رفت. بلد ما علی‌مراد می‌گفت که در ابتدا، مسیر ۴ فرسنگ کویر شنی و ۲ فرسنگ کویر نمکی است. سپس ۱۲ فرسنگ شنی و یک فرسنگ نمکی می‌شود. ۱۰ فرسنگ نهائی تا حسینان کویر شنی است. از منزلگاه بیستم ما که اکنون در آن بودیم تا نزدیکترین روستا در شمال کویر ۳۰ فرسنگ راه بود. از توروبت تا خور ابتدا ۴ فرسنگ تا ساحل کویر راه بود. سپس ۶ فرسنگ شنی و یک فرسنگ نمکی می‌شد. آنگاه ۱۲ فرسنگ شنی و یک فرسنگ نمکی و ۴ فرسنگ

شنی و ۲ فرسنگ نمکی بود و به خورگز می‌رسید. سپس یک فرسنگ تا عروسان، ۸ فرسنگ تا خور و از خور ۲۶ فرسنگ از میان کویر راه بود. او می‌گفت مانند جندق که ۳ کاروان در انتظار هوای بهتری بودند چند کاروان هم در حسینان در شمال در انتظار عبور از کویر به سر می‌بردند. هرگاه کاروانی از جهت مقابل به روستا می‌رسد کاروان‌های دیگر متوجه می‌شوند که راه باز است و حرکت خود را آغاز می‌کنند مگر آنکه کاروان از نیمه راه باز گشته باشد.

باران همچنان می‌بارید و ساعت ۱۰ تبدیل به برف شد. بیابان در سکوت مطلق فرو رفت. برف با رسیدن به زمین آب می‌شد. تنها نکته مثبت خشک بودن داخل اطاق بود. معلوم بود کاروان‌های متعددی شب را در این اطاق به صبح رسانده بودند زیرا بسیار کثیف بود. ما هم برای خواب شبانه در گوشه اطاق محلی را انتخاب کردیم.

ساعت ۷ صبح روز بعد همراهان من ساکت دور آتش نشسته بودند تا مرا بیدار نکنند. سرمای شب به منهای ۲ درجه رسیده و یخ بامدادی اطراف خرابه را در بر گرفته بود. آسمان شدیداً ابری بود و هوا برای حرکت مناسب نبود. بادهای غربی که در این منطقه باد شهریار خوانده می‌شد از جهت تهران می‌وزید و در این فصل سال باد سردی بود اما مانند بادهای شرقی به نام باد خراسان ابر باران‌زا با خود نداشت. این باد برای ما مناسب بود و اگر ادامه می‌یافت سطح کویر زودتر خشک می‌شد اما لازم بود آفتاب هم خود را نشان دهد.

هوا کاملاً زمستانی بود. باد با زوزه شدید در داخل ویرانه پیچیده و دود را به داخل می‌برد. ما در کنار آتش خود را در بالاپوش پیچیده بودیم. دو راه در پیش داشتم. یا اینجا بمانم و منتظر خشک شدن کویر شوم یا به جندق مراجعت کرده، به سمت خور رفته و شانس خود را برای دیدن کویر در آنجا امتحان کنم. سپس از شرق کویر از طریق تون به طیس برسیم. کاملاً پیدا بود که ما امروز را از دست داده بودیم. تا پای کویر می‌شد ۲ فرسنگ پیشروی کرد اما سپس ۴ فرسنگ راه کویری در پیش بود که مشکل‌ترین قسمت مسیر بود و آب شور تا نزدیکی سطح زمین می‌رسید و به زمان بیشتری برای خشک شدن نیاز داشت.

اطراق ما در زمین پستی واقع شده بود و آخرین نقطه‌ای بود که آب قنات روستا به آن می‌رسید. در هر ۴ طرف ما تپه‌های کوچکی وجود داشت. ۵ حوضچه در اطراف قنات بود که در طول سال‌ها ساخته شده بودند. ۲ عدد از آنها از آجر پخته بود و هنوز هم از آنها استفاده می‌شد. ۳ حوضچه دیگری خشتی بوده و آب قنات به آنها نمی‌رسید ولی هنگام بارش باران و ایجاد جویبارها آب آنها را پر می‌کرد.

جدیدترین حوضچه آجری ۴ سال پیش مطابق وصیتنامه یکی از اهالی انارک ساخته شده بود و بر بالای آن سقف گنبدی شکلی از آجر وجود داشت. از سقف تا حوضچه ۴ متر فاصله بود. به این مجموعه آب انبار گفته می‌شد. طول حوضچه ۶، عرض آن ۲ و نیم و عمق آن از سطح زمین ۳ و نیم متر بود. اگر حوضچه کاملاً پر می‌شد فاصله سقف تا سطح آب کمتر از یک متر بود. ۲ سوراخ برای روشنایی در سقف آن ایجاد کرده بودند. پلکان مورب مسقفی به زیرزمین می‌رفت و برداشتن آب را حتی زمانی که حوضچه آب اندکی داشت راحت‌تر می‌کرد. این حوضچه خشک بود و ته آن ترک داشت ولی باران شب

گذشته ته آن را مرطوب کرده بود. پس از باران‌های بهاری آب حوضچه برای کل تابستان کفایت می‌کرد. با اینکه مطابق وصیت وی آب این حوضچه مخصوص انسان‌ها بود اما کاروان‌هایی که از شمال می‌آمدند در عوض طی ۴ فرسنگ تا جندق شترهای خود را از آب این حوضچه سیراب می‌کردند. البته آنها سعی می‌کردند کسی این عمل آنها را نبیند و اگر شخصی می‌دید اهالی روستا کاروانسالار را جریمه می‌کردند.



چادر موقتی همه دین هنگام عبور از کویر

خرابه‌ای که ما در آن اطراق کرده بودیم و یکی از آب انبارها به نام حاجی‌رمضان خوانده می‌شد. او یکی از اهالی روستای فرخی در نزدیکی خور بود و بیست سال پیش در وصیت‌نامه خود صد تومان برای احداث این مجموعه در نظر گرفته بود. وجود یک حوض در کنار کویر برای مسافری نعمتی بود. چه تعداد مسافرینی که در این مسیر از تشنگی تلف نشده و چه تعداد پس از عبور از کویر با آب شیرین، خنک و گوارای آن گلوی خشک خود را تازه نکرده‌اند. مردی که چنین هدیه‌ای به مسافرین کویری می‌بخشد مسلماً انسان وارسته و نیکوکاری است و در نزد خدا عزیز می‌باشد. از اینگونه انسان‌ها در ایران فراوان یافت می‌شود.

اما آب این حوضچه از کجا می‌آید؟ اجازه دهید قدری این نکته را باز کنم. پله‌های موربی که ما را به قعر حوضچه می‌رساند حدود ۷ متر عرض داشت. آب حوضچه در زیر زمین از شر تابش آفتاب و تبخیر محفوظ بوده و خنک می‌ماند. دیوارهای آن با آجر پخته از هدر شدن آب جلوگیری می‌کرد. کانال باریکی آب باران محوطه‌ای به وسعت ۴ هزار مترمربع را به این حوضچه سرازیر می‌کرد. گذشته از آن مسیل‌هایی که از کوه‌های جنوبی سرچشمه می‌گرفتند هم به این آب انبار منتهی می‌شدند. شن، ماسه و زباله‌ها در طول مسیر ته‌نشین شده و آب زلال وارد حوضچه می‌گشت. کفایت مدتی باران بیبارد تا این حوضچه پر شود. وقتی عمق آب به ۲ متر می‌رسید در این حوضچه ۶۰ متر مکعب آب وجود داشت. با توجه به سقف و دیواره‌ها، آب برای مدتی طولانی در آن می‌ماند. هنگام اطراق ما حوضچه آب نداشت زیرا اولین باران‌ها به زمین خشک فرورفته و جاری نمی‌شوند اما در چاله‌های اطراف خرابه مقداری آب باران جمع شده بود که نوانگ از آن

می‌خورد. دمای آب آنها در دمای ۴ درجه هوا ۱۵ درجه بود.

برای ائتلاف وقت با علی‌مراد به دیدن قسمت شمالی محل رفتیم. تپه‌های کم‌ارتفاع متعددی وجود داشت. از بالای آنها کاملاً مشخص بود که محوطه به سمت کویر شیب داشت. جنس زمین مخلوطی از خاک و شن بود که حتی پس از باران هم لیز نمی‌شد. به زودی به کمربندی رسیدیم که جای پای شترهائی که سابقاً از آن عبور کرده بودند مشخص بود. چوبدستی من تا عمق ۲ فوتی در زمین فرو می‌رفت و هنگام خارج کردن، حفره با صدائی از آب پر می‌شد. از کنار حوض حاجی‌رمضان تا محلی به نام سر ۲ فرسخ امکان پیاده روی بود اما پس از آن کویر آغاز شده و منطقه گلی و خطرناک می‌شد. در فاصله‌های پیش از آن زبانهای از کویر به رنگ قهوه‌ای و کاملاً مسطح وارد بیابان شده و تپه‌ها به منطقه صافی تبدیل می‌گشت. احساس می‌کردم در کنار ساحل دریا بودم. کویر پهناور در امتداد شمال گسترده شده و مانند دریا تا انتهای افق ادامه داشت. آب شیرین باران در حوضچه‌های طبیعی جمع شده بود اما در دل کویر حتی آب آبیگرهای طبیعی هم از نمک محیط شور بوده و محوطه تبدیل به باتلاق می‌شد.

در این پیاده‌روی چند اسکلت شتر دیدیم که صاحبان آنها پس از عبور از کویر آنها را رها کرده بودند. آنها قدرت نداشتند خود را به جندق برسانند. علی‌مراد می‌گفت شترهائی که در کویر رها می‌شوند همه در یک حالت به روی ۴ زانوی خود و در حالیکه سر و گردن را به جلو دراز کرده‌اند می‌میرند و هرگز خوابیده به یک سمت دیده نمی‌شوند. احتمالاً آنها می‌دانند که اگر دراز بکشند قادر به بلند شدن نبوده و در گل اطراف گیر می‌کنند. او می‌گفت اشخاصی که از سمت شمال می‌آیند و به خیر و خوشی کویر را پشت سر گذاشته‌اند با رسیدن به قسمت ماسه‌ای سر ۲ فرسخ، گنبد آب انبار را از دور دیده، بی‌اندازه خوشحال شده و احساس می‌کنند که بهشت رسیده‌اند.

در کویر جزایر سنگی وجود ندارد. در قسمتی که ما از دور می‌دیدیم هیچ مکان سختی که مسافرین در صورت لزوم خود را به آنها برسانند به چشم نمی‌خورد. آنها پیش از رسیدن به ساحل احساس آرامش نمی‌کردند. آنها از کوچکترین توقف و حتی غذا دادن به شترها خودداری می‌نمودند تا هر چه زودتر پیش از آغاز باران به ساحل برسند. اختلاف زیادی بین این کویر و کویر تاکلامکان وجود دارد. در تاکلامکان باران نعمتیست که مسافرین در آرزوی آن می‌باشند. اما در این کویر کاروان‌ها از باران نفرت داشته و مانند ارواح از آن دوری می‌جویند.

ما تا حدود نیم فرسنگی کویر پیش رفتیم. پس از مراجعت غلامحسین را فرستادم تا به سر ۲ فرسخ رفته و از شرایط کویر اطلاعاتی به دست آورد. علی‌مراد با شترها به میان تپه‌ها رفت تا شترها از تعداد اندکی بوته که در آنجا روئیده بود قدری بخورند و مقداری سوخت بیاورد. من در کنار حوضچه تنها ماندم. ناوانگ خارج از خرابه خوابیده بود. هوا اندکی باز شده بود. امیدوار بودم باد و تابش خورشید هر چه زودتر کویر را خشک کند. مشغول خواندن یک رمان فرانسوی شدم و مقداری پسته خوردم. سپس نقشه در دست به اطراف نگاه کرده و به سرنوشت خود در این بیابان بدون حیات فکر کردم. آرزو می‌کردم شرایط هرچه زودتر برای عبور از کویر مساعد شود. اما خوش‌شانسی و آسایش،

دروازه‌های خود را به روی من بسته بودند. مانند آن بود که پل رودخانه‌ای را که ما قصد عبور از روی آن را داشتیم برداشته باشند. از وزش باد که نهایت سعی خود را می‌کرد تا اتفاقات روزهای پیش را جبران کند راضی بودم.

ناوانگ شروع به پارس کردن کرد. علی مراد با شترهایش مراجعت کرد و سوخت خوبی به همراه داشت. هوا سرد بود و او در اطاق آتشی روشن کرد. از روی بیکاری چهره او را ترسیم کردم. هنوز کار من به پایان نرسیده بود که غلامحسین هم مراجعت کرد. او می‌گفت حتی اگر باران بیشتری نمی‌بارید عبور از کویر در ۳ تا ۴ روز آینده غیرممکن بود. او مقداری از گل کویر را به همراه داشت. سعی کرده بود مقداری در کویر حرکت کند اما دائماً لیز خورده و زمین می‌خورد. نقاط سختی وجود نداشت که تحمل وزن او را داشته باشد. شرایط برای شترها حتی از انسان هم بدتر بود. آنها حتماً زمین خورده و علاقه‌ای به بلند شدن نخواهند داشت. او می‌گفت که کویر مانند پوستین خیزی بود که برای خشک شدن در محل مرطوبی پهن شده باشد. به یک کلام حرکت در آن غیرممکن بود.



توقف برای صرف نهار

مجدداً به فکر فرو رفتم و بهتر دیدم که به جندق مراجعت کرده، با کاروان خود به سفر ادامه دهم و برای دیدن کویر از توروب برنامه‌ریزی کنم. ناگهان صدای زنگ کاروانی شنیده شد. هر ۳ بیرون جهیدیم اما اثری از موجود زنده نبود ولی صدای زنگ کاروانی از جهت جندق به گوش می‌رسید. بالاخره از میان تپه‌های جنوبی چند نقطه سیاه در یک خط، مانند تسبیحی پدیدار شد. احتمالاً یکی از ۳ کاروانی بود که در جندق در انتظار شرایط بهتری بودند. دیدن آنها مانند کشتی‌هائی در دریا بسیار خوش‌آیند بود. صدای زنگ نزدیکتر می‌شد اما کاروان هنوز قابل تشخیص نبود. بالاخره کاروانسالار آن که پیشاپیش کاروان سوار الاغی حرکت می‌کرد نمایان شد. آیا آنها تصمیم داشتند از کویر عبور کنند؟ آیا باید به آنها می‌گفتیم که عبور از کویر غیرممکن بود؟ آیا آنها به هر قیمت به راه خود ادامه خواهند داد؟ مسلماً حرکت آنها باعث می‌شد سطح کویر زودتر خشک شود. من پرسیدم "از کجا می‌آئید و در باران دیشب کجا بودید؟ آیا این اولین باریست که شما

قصد عبور از کویر را دارید؟" کاروانسالار پاسخ داد "بلی، دیروز هنگامیکه شما حرکت را آغاز کردید تصمیم گرفتیم رد پای شما را گرفته و به دنبال شما حرکت کنیم. دیروز غروب پس از اندکی استراحت و غذا دادن به حیوانات به راه افتادیم. هنگامیکه به کتل رسیدیم باران گرفت و اطراق کردیم. فکر کردم شما به حرکت به سمت شمال ادامه خواهید داد و ما به دنبال شما از کویر عبور خواهیم کرد." من گفتم "ما کویر را امتحان کرده‌ایم و عبور از آن غیرممکن است." او گفت "آری، مشخص است. همان بهتر که از جندق حرکت نکرده بودیم زیرا در آنجا لاقل آب و غذا برای حیوانات یافت می‌شد اما حالا باید در اینجا منتظر شویم." در این حال شترها قطار قطار وارد شدند. هر قطار ۶ تا ۷ شتر با ساربانی داشت. بار آنها مواد رنگی، چای، ادویه و پارچه بود. بارها از پشت شترها برداشته شد. ۵۵ شتر کاروان را در گروه‌های ۱۰ تا ۱۲ نفره دور هم نشانده و مقداری کاه در وسط دایره‌ها ریختند. مردان غذای خود را که عبارت از نان، پلو با کشمش و چای بود آماده کردند. سپس مشغول صحبت و کشیدن چپق شدند.

ساعت ۱۰ شب پس از صرف غذا و اندکی استراحت صدای زنگ کاروان بلند شد و آنها در عوض توقف در این محل و اتمام آذوقه به جندق مراجعت کردند اما بارهای خود را نبردند. کاروانسالار به نام آقامحمد و پیشخدمت او در کنار حوضچه باقی ماندند تا از بارها مراقبت کنند. علی‌مراد هم با ۴ شتر خود به آنها پیوست زیرا حیوانات او هم به آب و غذا احتیاج داشتند. این توقف بی‌برنامه برای انبار آذوقه ما خساراتی وارد کرد. از این که به عباس‌قلی‌بیک گفته بودم ۳ روز در جندق باشند خوشحال بودم. با کمک کتاب قوائد فارسی که به همراه داشتم نامه‌شکسته بسته‌ای برای میرزا نوشتم و از او خواستم برای ما نان، مرغ، تخم‌مرغ، روغن، کبریت، زغال و شمع برای ۶ روز فرستاده و در خور منتظر ما شوند. با توجه به تجربه‌ای که از سفر کویری کسب کرده بودم حدس می‌زدم اتفاقات غیرمنتظره‌ای رخ خواهد داد و ما پس از اولین عبور از کویر و هنگام مراجعت در توروب مجبور به توقف خواهیم شد. هر لحظه امکان بارش باران وجود داشت. مسیر شرقی کویر که ما در نظر داشتیم از آن مراجعت کنیم از مسیر غربی پر مخاطره‌تر بود. رطوبت آن قسمت کویر بیشتر بود و آهسته‌تر خشک می‌شد. در مسیر غربی لاقل نقاط سختی وجود داشت. اما ما در صورت لزوم می‌توانستیم مستقیماً به طبس برویم و چپاری بفرستیم تا کاروان ما هم به طبس بیاید. هدف اولیه من رسیدن به ساحل شمالی کویر بود و سپس در مورد برنامه‌آتی تصمیم‌گیری می‌کردم.

به علی‌مراد گفتم مقداری هم آب با خود بیاورد زیرا آب مشک در شرف اتمام بود. او پشت شتر اول نشست و پشت سر کاروان یزد به راه افتاد. کاروان به زودی در تاریکی شب از نظرها ناپدید شد اما صدای زنگ آن مدتی به گوش رسید. حالا شترها در راه منزل بودند و از این کویر لعنتی دور می‌شدند. مسلماً از اینکه احتیاج نبود سریع حرکت کنند خوشحال بودند. گذشته از آن از شر حمل بار هم خلاص شده بودند.